

رشد شیعه گرایی و تبلیغات خطر ایران در خاورمیانه

برخی محافل سیاسی و رسانه ای رسمی و شبه رسمی کشورهای عربی خاورمیانه طی چند ماه اخیر مقوله خطر گسترش نفوذ ایران در خاورمیانه را در سرلوحه اظهارنظرها و برنامه های رسانه ای خود قرار دادند. برخی محافل عرب خطر ایران را به عنوان خطر «شیعه گرایی» در منطقه معرفی می کنند تا گروههای اهل سنت را به لحاظ عقیدتی تحریک کنند. این محافل برای نشان دادن صحت مدعای خود به نفوذ ایران در عراق، لبنان، فلسطین و سودان اشاره می کنند. بخش شگفت انگیز برخی ارزیابیهای این محافل، آن دسته از تحلیلهایی است که از استراتژی نعل وارونه پیروی می کنند و از همدست بودن ایران و ایالات متحده آمریکا برای به چالش کشیدن منظومه ناسیونالیستی جهان عرب سخن به میان می آورند. سخن فصل این شماره از فصلنامه خاورمیانه به ارزیابی انگیزه های گسترش موج حملات تبلیغاتی علیه ایران در شرایط کنونی اوضاع منطقه خاورمیانه اختصاص دارد. بخش نخست این نوشتار به ارزیابی روابط فرهنگی و تاریخی ایران و جهان عرب می پردازد. بخش دوم، تحولات مربوط به عراق و نظر ایالات متحده آمریکا در عمده کردن خطر ایران را مورد ارزیابی قرار می دهد و در بخش پایانی فرضیه ها و احتمالات پیش روی صف بندیهای جدید

منطقه‌ای مطرح می‌شود.

الف. روابط فرهنگی ایران و جهان عرب

بر کسی پوشیده نیست که روابط فرهنگی ایران و جهان عرب روی سازه‌های تاریخی و میراث مشترک بنا شده و محصول دهه‌های اخیر نیست. این حقیقت نیز از نگاه واقعیت‌های تاریخی پنهان نبوده و نیست که مقوله شیعه‌گرایی در مرحله نخست در برخی مناطق جهان عرب شکل گرفته و رشد می‌کند و در مراحل بعدی به ایران و منطقه شبه قاره هند سرایت پیدا می‌کند. ایران در دوره صفوی و به دلیل رقابت سنگین با امپراتوری عثمانی، شاهد گسترش موج شیعه‌گرایی بوده و این موج از مناطق بین‌النهرین به ایران سرایت پیدا می‌کند. از این رو، به لحاظ تاریخی ایران سرزمینی به شمار می‌رود که با آغوش باز اسلام را می‌پذیرد و پیوندهای عقیدتی خود را در طول زمان با محیط ملی خود حفظ می‌کند. در این میان، دو تحول تاریخی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به وقوع می‌پیوندد که سرآغاز تحولات جدید در تاریخ معاصر می‌شود. یکی کشف حوزه‌های نفتی در منطقه و دیگری فروپاشی امپراتوری عثمانی و تقسیم‌بندی جدید جغرافیایی بر پایه منافع کشورهای استعماری و ولادت پدیده‌ای به نام استعمار در نیمه اول قرن بیستم بوده است. از آن پس کشورهای استعماری به ویژه انگلستان و فرانسه و بعدها ایالات متحده آمریکا، منطقه خاورمیانه را بر پایه معاهده سایکس پیکو تقسیم‌بندی کرده و به لحاظ فرهنگی، منطقه خاورمیانه را بر پایه شکافها و گسلهای فرقه‌ای و مذهبی مدیریت کردند. این واقعیت هیچ‌گاه از نگاه پژوهشگران تاریخی پنهان نمانده که ایران در طول این تاریخ کمترین چشمداشت سرزمینی یا طمع ورزی به حوزه‌های پیرامونی و منطقه‌ای خود نداشته است. همچنین این حقیقت از چشم تیزبین شخصیت‌های تاریخی جهان اسلام که از آنان در تاریخ معاصر به عنوان احیاگران دینی یاد می‌شود، پنهان نمانده که ایران در دهه‌های نخستین قرن بیستم همواره تحت تأثیر اندیشه‌های دینی نوگرایانه کانون‌های تولید اندیشه نظیر مصر بوده و متقابلاً کشورهای تأثیرگذار جهان عرب نیز از تحولات ایران نظیر انقلاب مشروطه، نهضت ملی کردن صنعت نفت و انقلاب اسلامی تأثیر پذیرفته است.

شاید یادآوری نکات فوق برای بسیاری از پژوهشگران و نخبگان منصف جهان عرب یک اقدام تکراری باشد، از این رو طرح این پرسش بجاست که در شرایطی که ایران ثقل دیپلماتیک خود را در محیط ملی تقویت کرده و در صف بندیهای منطقه ای در رأس اردوگاه مخالف دخالتهای بیگانگان در امور منطقه قرار گرفته و نیز در حالی که ایران در تعامل با نیروهای منطقه ای به احیای آرمانهای به حاشیه رانده شده ملت‌های عرب همت گماشته و از تقویت روحیه مقاومت در برابر اشغالگران و نیروهای متجاوز سخن می‌راند، شعار خطر ایران و ضرورت مقابله با آن از کدامین بستر و برای تحقق کدامین هدف مطرح می‌شود؟

ب. تحولات عراق و نقش امریکا در عمده کردن خطر ایران

هنگامی که ایالات متحده امریکا با تشکیل یک ائتلاف خارج از چارچوب شورای امنیت، رژیم صدام حسین را در مدتی کمتر از زمان پیش بینی شده بسیاری از ناظران سرنگون کرد، سرمستی محافظه کاران جدید امریکا به نقطه ای رسید که سرزمین عراق را سکویی برای اجرای طرح خاورمیانه جدید قلمداد کردند. پیروزی سریع نیروهای امریکایی در سرنگونی رژیم صدام حسین این جرأت و جسارت را به امریکا داد که به دیگر سرزمینها و نظامهای منطقه ای حتی نظامهای محافظه کار عرب از جمله عربستان سعودی هشدار دهد که خود را با پیامدها و لوازم جهان تک قطبی جهان سازگار کنند، در غیر این صورت سرنوشتی مشابه رژیم صدام حسین در انتظارشان خواهد بود. دولت ایالات متحده امریکا حتی به آن دسته از کشورهای اروپایی که از یکجانبه گرایی واشنگتن و سیاستهای منطقه ای انتقاد می‌کردند، اجازه سهم خواهی یا حتی ایفای نقش سازنده در مرحله پس از سقوط نظام صدام حسین نداد. ناظران سیاسی، گفتگوهای انتقادی ژاک شیراک رییس جمهور پیشین فرانسه با رهبران امریکا را از یاد نمی‌برند، اما با ظهور اولین شراره های مقاومت در عراق و گسترش دامنه های آن در سال دوم اشغال عراق و نیز با افزایش روزافزون تلفات جانی سربازان امریکایی و انگلیسی، زباده خواهی های امریکا در منطقه فروکش کرد؛ سیاست وحشت آفرینی امریکا در منطقه جای خود را به ادبیات اطمینان بخش به رژیمهای محافظه کار عرب سپرد؛ سخن از

تشکیل اردوی میانه‌روها در برابر اردوی تندروها به میان آمد؛ با نیروهای امریکایی مستقر در عراق - به گفته هنری کیسینجر وزیر خارجه اسبق امریکا - به نیروهای آتش‌نشان تبدیل شدند که در سایه جنگ داخلی یا جنگ فرقه‌ای و مذهبی به خاموش کردن آتش بدون توانایی برای نزدیک شدن به منابع تولید آن مبادرت ورزیدند؛ عراق به کشوری تبدیل شد که به گفته ناظران غربی «به کارخانه تولید اجساد» شباهت پیدا کرد؛ محافل سیاسی امریکا از بیم وخیم‌تر شدن اوضاع و ویتنامیزه شدن بحران عراق لب به اعتراض گشودند و رقبای محافظه‌کاران جدید امریکا، اکثریت کنگره و مجلس سنای امریکا را با شعار ضرورت خروج از باتلاق عراق، به دست آوردند و بالاخره کمیته مستقل بیکر - همیلتون توصیه‌های خود را در مورد ضرورت گفتگوی مستقیم امریکا با کشورهای هم‌جوار عراق به ویژه ایران و سوریه و یافتن راه‌های خروج آبرومندانه نیروهای بیگانه از سرزمین عراق مطرح کرد.

از این مرحله به بعد دولت امریکا، مقوله امنیت را بر دموکراسی ترجیح داد و اجرای پروژه خاورمیانه جدید را تا اطلاع ثانوی به تعویق انداخت. در این میان و به جای شروع مذاکره با نیروهای تأثیرگذار منطقه‌ای، واشنگتن به سیاست شلیک اتهام علیه کشورهای سوریه و ایران پناه برد. متهم کردن سپاه قدس و سپاه المهدی و حمله به مراکز رسمی ایران در عراق، در سرلوحه برنامه‌های امریکا قرار گرفت. در این میان ایالات متحده امریکا به هم‌پیمان استراتژیک خود در منطقه یعنی اسرائیل چراغ سبز داد تا از دیدگاه رهبران کاخ سفید، بازوان منطقه‌ای ایران و در رأس آنها حزب اله لبنان را قطع کند تا از واکنش این بازوان در سناریوهای احتمالی مهار قدرت ایران جلوگیری کند. شکست اسرائیل در جنگ ۳۳ روزه علیه لبنان و سقوط اسطوره شکست‌ناپذیری ارتش اسرائیل، شکست روانی نیروهای بیگانه مستقر در عراق را دوچندان کرد و راه برای ظهور قدرتهای تأثیرگذار منطقه‌ای هموار شد. در اینجا بود که واشنگتن چاره‌ای جز توسل به حربه صف‌بندیهای فرقه‌ای و مذهبی و فعال کردن شکافهای پنهان آن پیش رونداشت. ماشین تبلیغاتی امریکا و صهیونیسم جهانی به کار افتاد و موضوع خطر ایران در خاورمیانه و رشد شیعه‌گرایی و خطر آن برای امت عرب به شعار رایج روز تبدیل شد. برخی نخبگان خودباخته عرب نیز که از شکستهای پی‌درپی الگوهای

وارداتی به ستوه آمده بودند، به تلاش افتادند تا گسل‌های تاریخی را شعله‌ور سازند. امروزه جای هیچ گونه تردیدی باقی نمانده است که کسانی که در خاورمیانه به جای نشانه گرفتن نیروهای بیگانه به ویژه نیروهای امریکایی، از خطر ایران و شیعه‌گرایی در منطقه و ضرورت مقابله با آن سخن به میان می‌آورند، از همان محافلی هدایت می‌شوند که برای چپاول ثروتهای منطقه و کنترل منابع تولید انرژی به اینجا آمده‌اند. این دسته از نیروها گمان نکنند که اگر پروژه مهارسازی قدرتهای تأثیرگذار منطقه‌ای به فرجام مطلوب آنها و ایالات متحده منتهی شود، به قدرت خواهند رسید و یا سهم آنان در نظام منطقه‌ای آینده محفوظ خواهد ماند؛ زیرا هنگامی که ایالات متحده امریکا به متحدان غربی خود اجازه سهم خواهی از ثروتهای منطقه‌ای و یا حتی اجازه مشارکت در بازسازی کشورهای هدف - نظیر عراق - به آنان نمی‌دهد، چگونه ممکن است این نیروها به موقعیت مطلوب خود دست یابند؟

ج. فرضیه‌های موجود و آفق آینده

عمده کردن خطر ایران و شیعه‌گرایی در خاورمیانه و پیامدهای ویرانگر آن بیش از هر کشور دیگر، دامان ایالات متحده امریکا را خواهد گرفت؛ زیرا واشنگتن در حال حاضر در چند کانون بحران حضور همه جانبه دارد که از گسل‌های فرقه‌ای و مذهبی رنج می‌برند. عراق و افغانستان دو نمونه برجسته و شعله‌ور این کانونهاست. پرسش این است که با وجود این مخاطرات و تهدیدها علیه منافع امریکا در کانونهای یاد شده بحران، چرا واشنگتن، مسئله تهدید ایران و خطر رشد شیعه‌گرایی در منطقه را مطرح می‌کند؟ در این زمینه چند فرضیه مطرح می‌شود. نخست اینکه امریکا از منظر استراتژیک، شکست در پروژه اشغال عراق را ناکامی در مدیریت بحرانهای جهانی می‌داند که در نهایت به تقویت رقبای واشنگتن در مقیاس بین‌المللی نظیر روسیه، بخشهایی از اروپا و چین و به ظهور قدرتهای منطقه‌ای هم جوار کانونهای بحران می‌انجامد. از دیدگاه واشنگتن ورود مجدد مسکو به عرصه کشمکش با امریکا در مسایلی از قبیل گسترش قلمرو ناتو و موضوع سپر ضد موشکی امریکا در اروپای شرقی و افزایش حضور چین در سیاستهای جهانی، از نشانه‌های اولیه ناکامی امریکا در عراق

و افغانستان است. همچنین سیاست گریز از منظومه استراتژی خاورمیانه ای آمریکا به وسیله کشورهای محافظه کار عرب، از علایم هشدار دهنده فرسایش قدرت واشنگتن به شمار می رود. این نشانه ها به معنای افول قدرت تأثیر گذاری ایالات متحده در صحنه بین المللی نیست، اما تردیدی وجود ندارد که نشانه های یاد شده حداقل به فرسایش و کاهش تأثیر گذاری آمریکا در خاورمیانه و بخشهایی از قاره افریقا شتاب بخشیده است. بحرانهایی نظیر دارفور سودان و سومالی و عدم توانایی آمریکا در کنترل و مدیریت هم زمان بحرانها در عرصه بین المللی، به گونه ای آشکار قدرت تأثیر گذاری واشنگتن را کاهش داده و در مقابل به نیروهای رقیب بی آنکه خود مستقیماً درگیر شوند، امکان تأثیر گذاری بخشیده است.

از این رو، ایالات متحده آمریکا برای جلوگیری از گریز متحدان منطقه ای از منظومه خود ناگزیر است به صورت پیوسته دامنه های قلمروهای بحران را توسعه دهد و حل و فصل هر یک از حلقه های بحران را مشروط به حل و فصل دیگر حلقه ها کند. وارد کردن موضوع ایران به بهانه برنامه اتمی اش و نیز عمده کردن خطر شیعه گرایی در منطقه، در واقع به مقوله «استراتژی ناآرامیهای سازنده» که به وسیله آمریکا در شرایط کاهش قدرت تعیین کنندگی اجرا می شود، صحنه می گذارد. دوم آنکه ایالات متحده آمریکا با عمده کردن خطر منطقه ای ایران و شیعه گرایی در خاورمیانه، شکافهای عقیدتی را فعال کرده و ملت های عرب را به دلیل وحشت از رشد فرآورده های عقیدتی ایران، حول دولتهای مرکزی و گرایشهای عقیدتی شان در مسایل داخلی و سیاستهای خارجی شان در پناه بردن به منظومه آمریکا متحد می کند. در طی یک سال اخیر، ادبیات رادیکال علیه گرایشهای عقیدتی شیعه در کشورهای محافظه کار به گونه ای سازمان یافته و افسانه سازیهای بی سابقه ای افزایش یافته است. هوشمندی دو جناح شیعه و اهل سنت دو کانون بحران یعنی لبنان و فلسطین - حزب اله لبنان و جنبش حماس فلسطین و هم گرایی هشیارانه آنها - موانع فراروی موفقیت پروژه شعله ور کردن گسلهای عقیدتی را افزایش داده است، اما هوشمندی در دوایر دورتر از کانونهای یاد شده بحران کمتر دیده می شود و این نشان می دهد که هدف گیری آمریکا در منطقه به جوامعی محدود مانده که از کانونهای فعال علیه سیاستهای واشنگتن - چه شیعه و

چه سنی - فاصله دارند. خلاصه این فرضیه این است که امریکا با انتقال شکافهای عقیدتی از بدنه نظامهای سیاسی محافظه کار عرب به بدنه اجتماعی، قصد دارد قدرت نظامهای سیاسی محافظه کار عرب را در پیوستگی و سازگاری هرچه بیشتر با استراتژی خاورمیانه ای واشنگتن افزایش دهد. در مورد احتمالات آینده، با توجه به فرضیه های یاد شده باید گفت که چگونگی برخورد ایران با این چالش بسیار تعیین کننده است؛ زیرا امریکا با ورود به گسلهای تاریخی خاورمیانه و فعال کردن آن قصد دارد به بازیگران عمده منطقه به ویژه ایران، این پیام را بدهد که بهای شکست طرحهای امریکا در منطقه بسیار سنگین خواهد بود. امریکا در نهایت باید نیروهای خود را از عراق خارج کند. در واقع، نیروهای امریکایی میهمانان ناخوانده به شمار می روند که دیر یا زود باید کوله بار خود را برای مراجعت به کشورشان ببندند، اما ملت‌های منطقه چه شیعه و چه سنی و دیگر فرقه های مذهبی و دینی باید برای هم زیستی همیشگی خود در سرزمین آبا و اجدادی شان طراحی کنند. ایران به عنوان یک کشور بزرگ و تأثیر گذار، می تواند سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» امریکا را با تصحیح پاره ای رفتارها و اتخاذ تدابیر لازم نقش بر آب کند؛ زیرا کشمکشهای فرقه ای و مذهبی در میان مدت زخمهایی بر پیکره ملت‌های مسلمان خاورمیانه وارد کرده که باید به وسیله ایران ترمیم شود. هدایت دستگاه دیپلماتیک جمهوری اسلامی به سوی استراتژی هم گرایی منطقه ای با پرهیز از مرزبندیهای عقیدتی و فرقه ای، راه را به روی بدخواهان بین المللی و ستیزه جویان کورذهن منطقه ای می بندد. آیه شریفه «واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا» (به رسمان خدا چنگ بزنید و از تفرقه دوری بجوید)، گویی برای این عصر و برای این مرحله زمانی نازل شده است.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی